

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین
لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.
میلاد مبارک و مسعود مولایمان امام همام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را خدمت حضرت بقیة الله
الاعظم ارواحنا فداء و فرزند بزرگوارشان فاطمه معصومه علیها السلام و همه شیعیان و موالیان آن بزرگواران
و شما گرامیان تبریک عرض می کنیم. و امیدواریم که همه ما از شیعیان و موالیان آن بزرگوار محسوب باشیم
و در دنیا و آخرت دستمان از دامن پر مهر و محبت آن بزرگوار و آباء و ابناء گرامشان صلوات الله علیهم
اجمعین محروم نماند.

و خدای متعال ان شاء الله همان لذت مناجاتی که به این بزرگوار عطا فرموده بود که استخلصه لنفسه و از آن چه
که از آن بزرگوار نقل شده به عنوان صحیفه سجاده و مستدرکات آن، شمائی از آن را، آن را که ما نمی توانیم
بگوئیم آن ظرفیت و آن معرفت، برای غیر معصوم شاید ممکن نباشد و لکن شمائی از آن و قطره ای از آن را ان
شاء الله خدای متعال عنایت بفرماید کفی لنا عزاً و شرفاً. این صلوات مخصوصه ای آن وجود مبارک را خدمت
ایشان تقدیم می کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ الَّذِي اسْتَخْلَصَتْهُ لِنَفْسِكَ وَ جَعَلْتَ مِنْهُ أَيْمَةً الْهُدَى الَّذِينَ يَهْدُونَ
بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ اخْتَرْتَهُ لِنَفْسِكَ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَ اصْطَفَيْتَهُ وَ جَعَلْتَهُ هَادِيًا مَهْدِيًا اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا
صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ ذُرِّيَةِ أَنْبِيَائِكَ حَتَّى يَبْلُغَ بِهِ مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛

این جمله ای حتی تبلیغ به ما تقرُّ به عینه فی دنیا و الآخرة. این صلوات را امام حسن عسکری سلام الله علیه
بحسب نقل فرمودند. ما تقرُّ به عینه فی دنیا و الآخرة، حالا توجیه آن چیه؟ ممکن است برزخ هم جزو دنیا
باشد. آخرت یعنی قیامت. یعنی ما تقرُّ به عینه فی دنیا که این زمان را هم شامل می شود که در برزخ حضور
دارند سلام الله علیه و آخرت هم که یعنی قیامت.

بحث در روایاتی بود که به آنها استدلال شده برای بطلان بیع فضولی. حتی مع الاجازة در صورتی که برای
مالک فروخته شده باشد و مسبوق به نهی و منع مالک هم نباشد.

یکی از آن روایات، روایت محمد بن القاسم بن الفضیل هست که شیخ اعظم هم نقل فرمودند و بزرگان دیگر هم این روایت را نقل فرمودند.

«قال سئلت ابا الحسن الاول عليه السلام» که یعنی موسی بن جعفر سلام الله علیهما. چون و لو این ابا الحسن الاول بحسب دقت می شود امیرالمؤمنین سلام الله علیه و ابوالحسن ثانی هم می شود امام زین العابدین، امام سجاد سلام الله علیه و ایشان ابوالحسن ثالث است. ولی به ملاحظه ای این که اشتها به ابوالحسن کأن در این ائمه می متأخر ایشان و حضرت رضا علیه السلام و حضرت هادی سلام الله علیهم اجمعین هست از این جهت ابوالحسن الاول یعنی از این سه تا بزرگوار. «عَنْ رَجُلٍ اشْتَرَى مِنْ امْرَأَةٍ مِنْ آلِ فُلَانٍ بَعْضَ قَطَائِعِهِمْ» آل فلان هم این جا گفتند مثلاً شاید بنی العباس بوده که این جا تقیه اسم شان را نبردند. بعض قطائع آن ها را خریدند. «وَكَتَبَ عَلَيْهَا كِتَاباً بِأَنَّهَا قَدْ قَبَضَتِ الْمَالَ وَ لَمْ تَقْبِضْهُ» یک کتابی هم نوشتند لابد مدرکی مثلاً برای این که «بِأَنَّهَا قَدْ قَبَضَتِ الْمَالَ» و حال این که قبض هم نکرده بود. ولی بالاخره آن جا فلانی را نوشتند. حالا «فَيُعْطِيهَا الْمَالَ أَمْ يَمْنَعُهَا» حالا این رجل که این متاع را و این قطائع را از آن مرأه خریده يُعْطِيهَا الْمَالَ أَمْ يَمْنَعُهَا؟ یعنی ثمن را به او بدهد یا نه؟ «قَالَ قُلْ لَهُ لِيَمْنَعَهَا أَشَدُّ الْمَنْعِ فَإِنَّهَا بَاعَتْهُ مَا لَمْ تَمْلِكْهُ» نه این ثمن را به او نده، چون او، یعنی آن مرأه باعتها ما لم تملكه. چیزی را که مالک آن نبوده فروخته. و ثمن را به آن نده.

خب قد يستدل به این روایت بر این که معلوم می شود بیع فضولی باطل است. فلذا حضرت می فرماید که نه این ثمن را به او ندهد. خب استدلال به این روایت خیلی ضعیف هست دیگر، روشن است که این روایت چه ربطی به بحث ما دارد؟ این ثمن را... فرض کنید اگر بیع فضولی هم درست باشد به این زن که نباید بدهد. بیع فضولی هم اگر درست باشد ثمن را باید به مالکش بدهد. حضرت می فرماید به نده. أَشَدُّ الْمَنْعِ، چون این چیزی را که فروخته که مالک آن نبوده. اما این بیع قابلیت تصحیح با اجازه ی مالک ندارد به آن ربطی ندارد. فلذاست همان طور که محقق خوئی هم فرمودند بحسب تقریر نباید این روایت در عداد روایات دالّی بر منع اصلاً ذکر بشود تا حالا بخواهی یک جوابی به آن بدهی. این یک روایت.

روایت دیگری که به آن استدلال می شود روایت سوم... این روایت، روایت دوم باب اشتراط کون المبیع مملوكاً أو مأذوناً که باب یک از ابواب عقد بیع و شروط البیع است. روایت سوم همین باب که روایت معتبره ای است. روایت محمد بن مسلم هست «عن ابي جعفر عليه السلام في حديث قال سئله رجل من اهل النیل» که این نیل را می گویند قرینه ای است و بلده ی صغیره ای است نزدیک حله. «سَأَلَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ النَّيْلِ عَنْ أَرْضٍ اشْتَرَاهَا بِفَمِ النَّيْلِ - وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَقُولُونَ هِيَ أَرْضُهُمْ وَ أَهْلُ الْأَسْتَانِ يَقُولُونَ هِيَ مِنْ أَرْضِنَا» زمینی را خریده که محل تداعی است نیلی ها می گویند این مال ماست. استان که لابد یک جای دیگری است قریب به همین، می گویند این مال ماست. يقولون هي من ارضنا. «فَقَالَ لَا تَشْتَرِهَا إِلَّا بِرِضَا أَهْلِهَا» تقریب استدلال به این روایت که هم در تهذیب

هست و هم در کافی هست این است که لا تشترها الا برضا اهله، حضرت می‌فرماید نخر مگر به رضایت اهله. خب اگر بیع فضولی قابلیت تصحیح داشت صحیح بود صحت تأهلیه داشت چرا حضرت نهی می‌فرمایند از اشتراء؟ حضرت می‌فرمودند که خب بخر ولی باید بروی از صاحب آن اجازه بگیری. نهی از اشتراء در صورت صحت تأهلیه بیع فضولی چه وجهی دارد؟ قابل تصحیح است خب بخر، خریدن هم که مساوقه ندارد با تصرف در مال و این چیزها که. خب بخر بعد برو از آن اجازه بگیر. پس این که نهی می‌فرماید اگر این نهی را تکلیفی بگیریم این که نهی تکلیفی مولوی می‌فرماید که نخر مگر به رضای اهله، این کاشف است از این که این باطل است. این اگر ما نهی تکلیفی داریم. و الا وجهی برای نهی نیست. اگر هم ارشادی بگیریم لا تشتری، یعنی این باطل است این شراء باطل است. خب این بهتر هم تازه می‌شود. نخر، یعنی شراء باطل است و حال این که اگر صحت تأهلیه داشت این شراء چرا باطل باشد؟ باطل نیست می‌فرمود که برو اذن بگیر. این تقریب استدلال به این روایت.

جوابی که از این استدلال داده می‌شود این است که بنابر مسلک کسانی که می‌گویند با اجازه اصلاً آن عقد می‌شود عقد مالک، خب بعد از آن که رفت اجازه گرفت، خرید و بعد رفت اجازه گرفت. آن اشتری من مالکها برضا. پس مشمول این روایت می‌شود که فرمود الا برضا مالک. یعنی مستثنی منه. لا تشترها الا برضائه. اشتراء برضا عنه، دو فرد دارد دو مصداق دارد یکی این که از زمان حدوث این اشتراء از آن هست. مثل این که از خود مالک می‌رود می‌خرد که راضی هم هست. این اشتراء به رضای اهله هست. یک مصداق دیگری هم دارد و آن این است که حالا فضول می‌خرد بعد می‌رود از او اجازه می‌گیرد در بقاء می‌شود اشتراء از مالک. این هم اشتراء از مالک است دیگر. همان بیانی که آن‌ها در «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» (مائده، ۱) می‌گفتند أَوْفُوا بِالْعُقُودِ یعنی أَوْفُوا بِعُقُودِكُمْ. بعد می‌گفتند که وقتی که مالک اجازه داد این عقد، می‌شود عقد مالک، حالا أَوْفُوا بِعُقُودِكُمْ شامل آن می‌شود. اگر ما تصورمان این است که اجازه موجب انتساب عقد و بیع به مالک می‌شود از زمان اجازه می‌شود عقد او، بیع او. خب این بله حضرت می‌فرمایند که لا تشتر الا برضا اهله. بله ...

س: آن آن اول را اگر تحریم بگیریم توی آن اول مشمول نهی می‌شود.

ج: حالا می‌گوییم.

پس بنابراین اگر ما آن حرف را زدیم که با اجازه صدق می‌کند عقدکم، عقد المالک، بیع المالک یا اشتراء عن المالک برضا المالک، همه‌ی این‌ها در مقام بقاء صدق می‌کند و لو در حدوث نباشد پس بنابراین این و لو این که حالا قبلاً هم نهی کرده باشد کار حرام انجام داده باشد فرض کنید نهی هم کرده کار حرام انجام داده ولی در مقام بقاء نمی‌توانیم بگوییم این معامله از نظر وضعی باطل است و صحیح نیست. چون الان دیگر می‌شود مصداق.

س: آن موقع پل می‌زدیم می‌شد مصداق خلاف آن. در آن اول اگر قرار شد که تحریم دالّ بر بطلان باشد در آن اول باطل بود چه طور؟؟؟

ج: خیلی خب تا وقتی که اجازه نگرفته باطل است. فرض کنید. تحریم است. تحریم بگوییم ملازمه‌ی با بطلان دارد.

س: در چه بطلانی؟

ج: بطلان.

س: بطلان نهی اگر منظور شما هست ...

ج: نه باطل است. اما فرض داریم می‌کنیم که در عرض و لغت و این‌ها همان وقتی که اجازه می‌آییم می‌کنیم می‌شود مال شما. مثلاً کسی آمد اگر ما بگوییم بیع عند النداء حرام است. و لو انشاء آن. یک فضولی، و لو به فضولی هم اشکال دارد خب آن فضولی آمد عند النداء باع. و این هم اشتراء. بله حرام است. اما بعداً که می‌آید مالک اصلی اجازه می‌کند این همین امری که حرام بوده ولی بالاخره این حرمت باعث نمی‌شود که بیعی تحقق پیدا نکرده باشد در عالم. انشائی تحقق پیدا نکرده باشد عقدی محقق نشده باشد. خب این عقد با این اجازه می‌شود عقده و بیعه.

س: دو راه بیش‌تر ندارد اگر بدون صحت تأهلیه درست می‌شود که لا معنا له. اگر با صحت تأهلیه درست می‌شود یعنی می‌خواهید بگویید بطلان یعنی با صحت تأهلیه سازگار است خب از همان اول بگویید این حرف را. دیگر نیاز به این پیچش‌ها ندارد که.

ج: نه می‌خواهیم بعد ...

س: تکلیف را معلوم کنید در آن اول آیا بطلان محض است یا نه صحت تأهلیه است؟ اگر بطلان محض است با اجازه درست نمی‌شود اگر صحت تأهلیه است صاف از همان اول بگویید آقا گفته لا تشتر یعنی این که صحیح کامل نیست. با صحت تأهلیه سازگار است.

ج: نه ببینید صحت تأهلیه را ما از این‌جا داریم کشف می‌کنیم. مفروض ما که این نیست.

س:؟؟؟ بطلان فعلی دارد یعنی فعلاً باطل است.

ج: نه دقت بفرمایید. ما صحت تأهلیه را از کجا درمی‌آوریم؟ ما یک نصی نداریم؟؟؟ له الصحّة التأهلیه. نه. این‌جا هم همین‌جور است. ما می‌گوییم چی؟ می‌گوییم بله یک بیعی انجام شده این آن وقت هم نهی داشته. تحقق این نهی داشته.

س: فعلاً هم باطل بوده تا اجازه نیامده.

ج: آن هم که برای ما مسلم هست این است که صحت فعلیه هم حتماً ندارد. حالا اما صحت تأهلیه دارد یا ندارد؟ از این روایت می‌خواهیم کشف کنیم که صحت تأهلیه را دارد. چرا؟ به این بیان که می‌گوییم بعد که اجازه به آن ملحق می‌شود این مصداق این اشتراها برضا اهلها شد یا نشد الان؟ شد؟ پس بنابراین حالا که شد پس بنابراین آن وقت یک چیزی بود که می‌توانست در آینده این‌جوری بشود. پس صحت تأهلیه را داشته.

س: من متوجه فرمایش شما هستم عرض من این است که اگر این راه را بخواهیم باز بکنیم از همان اول بگوییم لا تشتر اصلاً لا؟؟؟ می‌گوییم لا تشتر قدر متیقّن آن این است که یعنی صحیح و کامل نیست. که با صحت تأهلیه سازگار است چرا این را نگوییم؟

ج: چه جور بگوییم؟ به چه بیانی بگوییم؟

س: آخر ما دلیل می‌خواهیم دیگر، لا تشتر را بر چی حمل بکنیم؟ می‌گوید لا تشتر یعنی حرمت تکلیفی؟ از این حرمت تکلیفی قدر متیقّن بطلان چی هست؟ این است که صحیح کامل نیست. بر آن دلیلی نداریم در؟؟؟

ج: چرا آن قدر متیقّن صحیح و کامل نیست؟

س: آخر برای ذاتش دلیلی نداریم که به آن هم می‌گویند باطل؟؟؟

ج: نه باطل باشد.

س:؟؟؟

ج: اصلاً متعرض صحت و بطلان

س:؟؟؟

ج: نه

س: اگر عرفاً گفته نشود پس شما با؟؟؟ نمی‌توانید درست کنید. با دلالت برهان‌انی. اگر عرفی آن را قبول نکنید بعداً با برهان‌انی هم نمی‌توانید درست بکنید.

ج: چرا.

س: اگر عرفی آن را قبول می‌کنید؟؟؟

ج: عرفی چی را قبول می‌کنیم؟

س: این‌که لا تشتر دالّ بر این باشد که صحت تأهلیه دارد. و بطلان فعلی دارد.

ج: نه خودش بدون ضمّ آن بیان که چیزی دلالت نمی‌کند. می‌گوییم بابا ...

س: حرف ما این است ... عرفی هست یا نه؟

ج: چی عرفی هست؟

س: می‌گوید لا تشتر، حرمت

ج: الا برضا اهلها ...

س: و پل بز نیم به چی؟ به بطلان به معنای صحت تأهلیه. قبول دارید این عرفی هست یا نیست؟

ج: با چه بیانی؟

س: اگر عرفی نیست که با برهان انی درست نمی‌شود که چیزی که عرفی نیست که با برهان انی درست نمی‌شود که.

ج: آن امر ثبوتی هست این یک امر اثباتی هست. ما در واقع نمی‌دانیم که این صحت تأهلیه دارد یا ندارد.

س: لا تشتر را شما ترجمه نفرمودید؟ لا تشتر یعنی حرمت تکلیفی. به چی می‌خواهید پل بز نیم در ناحیه‌ی وضعیات؟ آیا می‌خواهید پل بز نیم به بطلان محض؟ اگر به این صرفاً می‌گویید پل می‌زنید بعداً با برهان انی درست نمی‌شود که. اگر می‌گویید نه قدر متیقّن آن بطلان به معنای صحت تأهلیه است خب از همان اول هم بگویید.

ج: ببینید ما نمی‌دانیم صحت تأهلیه دارد یا ندارد؟ می‌آییم به این روایت مراجعه می‌کنیم. می‌گوییم از این روایت می‌فهمیم

س: می‌دانم این راه درستی است که می‌فرمایید. ولی

ج: اگر درست است پس اشکال بر سر چه هست؟

س: نه راه نزدیک تر آن وجود دارد من می‌گویم. من می‌گویم اگر می‌خواهید؟؟؟

ج: راه نزدیک آن چی هست؟

س: راه نزدیک آن این است که همان باء بسم الله که گفته لا تشتر یعنی حرام است تا حرمت تکلیفی با آن چه که قدر متیقّن ملازمه دارد بطلان به معنای صحت تأهلیه است.

ج: اما آن طرف را هم اثبات می‌کند؟

س: خب همین دیگر.

ج: نمی‌کند. ما می‌خواهیم این را از این روایت استفاده ...

س: آن که تحت عمومات قرار می‌گیرد. اثبات نمی‌خواهد که این روایت؟؟؟

ج: نه می‌گوییم خود این روایت دلالت بر صحت می‌کند نه این که برویم از یک جای دیگر قرض بگیریم این جا بگوییم بله قدر متیقّن آن این است

س: آن قدر متیقّن؟؟؟

ج: نه. بیان این است خود این روایت کفایت می‌کند. فرض کنید «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» نبود «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» (بقره،

س: الان بیان ما ایرادش چی هست؟ که ما بیاییم بگوئیم از همان اول پل می‌زنیم به قدر متیقن بطلان کهنه صحت تأهلیه است بقیه هم تحت عمومات قرار می‌گیرد.

ج: نه آن اعم است. ممکن است حضرت که می‌فرماید اگر فقط به نهی نگاه نکنیم چه می‌شود؟ حضرت می‌فرمایند این حرام است حالا این حرام است هم می‌سازد با این که صحت تأهلیه هم ندارد و بالمره باطل است و هم می‌سازد با این که صحت تأهلیه را داشته باشد. پس... خب می‌گوییم آقا این که دلالت اعم است الان لا یدلّ علی علی الخاص بإحدى الدلالة الثلاث، پس دلالت نمی‌کند که صحت تأهلیه ندارد پس ما می‌رویم سراغ ادله دیگری که برای ما صحت تأهلیه درست می‌کند. که «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» باشد «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» باشد بیانات یا روایت قبلی باشد. این یک جور جواب دادن هست که می‌گوییم این لا یدلّ علی عدم الصحة التأهلیه. این فقط می‌گوید حرام است و حرام بودن اعم است. پس می‌رویم از جای دیگر درست می‌کنیم. این یک جور بله.. این جوابی که ما داریم می‌دهیم این است می‌گوییم این روایت اتفاقاً دلالة بر صحت تأهلیه می‌کند. و خود این روایت کافی است برای دلالت بر صحت می‌شود به آن استدلال کرد.

س: ولی این؟؟؟

ج: آن اشکالاتی که فرمود، ولی این درست است و آن اقرب نیست از این جواب.

س: شما می‌فرمایید آقایی که به عقد مستثنی منه دارید فقط نگاه می‌کنید به عقد مستثنی نگاه کن، عقد مستثنی بنابر مبنای ما که اجازه‌ی استناد درست می‌کند لا تشتري می‌شود اشتراها؟؟؟

ج: می‌گوید لا تشتري الا برضا اهلها. خب

س:؟؟؟ آن وقت این جمله فقط؟؟؟ به مستثنی نگاه کن.

ج: خب لا تشتري الا برضا اهلها، می‌گوییم خیلی خب الان برضای اهل دو مصداق دارد یکی من الحدود رضای اهل باشد یکی هم شرائی که لدی الحدود نبوده ولی؟؟؟ شده پس داخل در این می‌شود. پس این روایت دالّ بر عکس مدعای مستدل است که می‌گفت دلالت بر بطلان می‌کند. این روایت دارد دلالت بر صحت می‌کند. این بنابر مسلک کسانی که آن حرف را در آن جا می‌زنند این جور جواب دادند. اگر این را نهی مولوی بگیریم و تکلیفی بگیریم.

اما اگر ارشادی گرفتیم لا تشتري الا برضا اهلها. نمی‌خواهد بگوید حرام است. ارشاد است به این که می‌گوید یعنی بدون رضای اهل درست نیست. فلذا می‌گویم نکن. خب اگر این را هم فرمود که لا تشتري الا برضا اهلها. خب این هم باز به همان بیان که باز وقتی که این انجام شد اگر قائل به آن مسلک باشیم که با اجازه می‌شود عقده می‌شود شرائه می‌شود فلان می‌شود خب برضاها. این هم باز درست می‌شود.

حالا اما اگر کسی گفت که آن حرف را ما قبول نداریم بیع آن بیعه نمی‌شود. با اجازه بیعه نمی‌شود. مثل مرحوم امام. خب در «أَوْفُوا بِالْعُقُود» خب می‌شد درستش بکنیم. چون می‌گفت عقدی که یک ارتباطی با شما دارد. آن وقت این با اجازه ارتباط پیدا می‌کند. بیش از این ما برای تقیید دلیلی نداشتیم. اما این جا چی؟ این جا هم بنابر آن مسلک مرحوم امام رضوان الله علیه لا تشتر الا برضا اهلها ادعا می‌شود که ظهورش یعنی اشتراکی که بخواهید آثار بر آن بار بکنید تمام شده آن را تلقی کنید و دیگر ملک خودت بدانی و این‌ها، این لا تشتر الا برضا اهلها. اما نفی نمی‌کند که یک ادله‌ای باشد و اگر ملحق به رضا شد درست باشد این به عبارة أخرى صحت فعلیه این‌که آثار بر آن مترتب بخواهی بکنی، الان ملک خودت بدانی و امثال ذلک، این را می‌گویند نه. اما این نفی نمی‌کند که این صلاحیت این را ندارد که اگر لاحق به آن شد بدون این‌که بیعک بشود و اشتراک بشود راه صحت دارد. این آن را نفی نمی‌کند.

س: مولوی آن چه جوری می‌شود؟

ج: آن هم همین جور است.

س: چی دارد می‌گویند دقیقاً؟

ج: می‌گویند حرام است. اگر آن هم باشد که اصلاً احتمال آن داده نمی‌شود که

س: می‌دانم حالا فرضاً؟

ج: حالا فرضاً. بله حرام است اما این حرام قابل این نیست که یک اثر وضعی با آن بر آن مترتب بشود.

مثل این‌که کسی مثلاً نذر کرده که صیغه طلاق نخواند. حالا آمد خواند. خب این جا طلاق محقق نمی‌شود؟ پس دو تا عادل آمد مثلاً صیغه طلاق را برای یک مرأه خواند. با این‌که نذر کرده بود یا قسم خورده بود که من صیغه طلاق جاری نکنم. خب حالا آن منافاتی ندارد که کار حرام کرده ولی بر این طلاق اثر وضعی بار می‌شود.

س: یعنی به برکت آن ادله می‌فهمیم اقتضای فسادش در همین حد است.

ج: بله. باطل محض نیست. نفی این‌که صلاحیت این جهت را ندارد که نمی‌کند.

س: جواب کأن فرض قبلی هم هست دیگر؟ چه استناد را قائل بشویم و چه نشویم اصلاً موضوع روایت دارد اشتراک تام و تمام و کامل را می‌خواهد بگوید نه صرف یک اشتراء فعل ایجابی، که آثار را نخواهیم به آن مترتب بکنیم. نمی‌خواهد فقط صرف یک اشتراء یعنی انشاء؟؟؟

ج: بله. ولی خب دیگر آن جا چون با آن عقدکم می‌شود دیگر به این احتیاجی ندارد.

س: من این را هنوز نفهمیدم. مگر روایت گفته لا تشتري المال الا بشراء صدر من المالك؟ گفته لا تشتري، نگفته لا تشتريها الا من المالك. که تفرقه می‌گذارید بین این‌که استناد درست می‌شود گفته لا تشتريها الا برضا اهلها.

رضا اهلها حتی بر مبنای امام هم رضایت عقد بعداً اگر چیز باشد این رضای عقد اطلاق داشته باشد چه رضایی که صدر من اول الامر یا لحق من آخر الامر. الا برضا گفته نگفته لا تشتراها الا بشراء صدر من المالك، که ما بگوئیم خب این جا ما دو تا مبنا داریم؟ نه گفته لا تشتتر الا برضا آنها، رضایت بر؟؟ امام هم هست. فلذا از اول نیست برضا اطلاق دارد رضایی که آخر آمده. مگر این که بگوئیم بآء این جا یک معنایی می دهد که می خواهم از اول هم برضا باشد که این جا باز هم بنابراین مبنا می شود که شما بگوئید اجازه استناد را فقط درست می کند..

ج: نه ببینید باید شراء ملصق باشد برضای اهل. اگر بآء بآء الصادق باشد. یا به معنای مع باشد.

س: اگر مع؟؟؟ اصلاً کار حل است.

ج: نه شراء باید با این باشد. اگر شما نگویید آن شراء توسست الان.

س: حالا تکلیفی ما هم به اشکال می خورد.

ج: پس بنابراین شراء تو ملصق به این است این باید الان شراء شما بشود.

س: به معنای وضعی بگیریید به معنای وضعی صحت و فساد بگیریید که باز هم درست؟؟؟

ج: ببینید باید این شراء شما بشود.

س: الان سؤال من این است لا تشتتر الا برضا اهلها، کسی که می گوید حتی مبنای او خلاف امام است. می گوید استناد درست می شود. این بعد از اجازه ی من مالک می شود درست است می شود انشاء من، اما به رضایتی که از اول از رضایت من باشد نبوده که. مگر این که بگوئید به رضایت یعنی معیت مطلقه را می خواهد بگوئید معیت مطلقه هم دیگر فرقی نمی کند مبنای امام باشد یا غیر امام باشد. حرف این است. که من می گویم اصلاً این یک مقدار فکر می کنم که جاده ی خاکی هست. لا تشتتر الا برضا اهلها خلط نشود با لا تشتترها الا من مالکها. اگر لا تشتترها الا من مالکها بود حرف درست بود. مبنا این جا تفرقه ایجاد می کرد در اخذ نتیجه. این جا نمی گوید لا تشتترها الا من مالکها. می گوید لا تشتتر الا برضا اهلها. رضا اهلها هیچ فرقی در این مبنا نمی کند. اگر می گوئید بآء به معنای الصاق است از اول الامر است از اول امر نبوده حتی بر مبنای غیر امام. غیر امام فقط استناد را درست می کرد. در «أَوْفُوا بِالْعُقُود» می گفت بعد از این که رضایت ملحق شد نه ملصق از اول الامر بود ملحق شد استناد درست می شود. اما رضای از اول امر نبوده. اگر هم نه می گوئید معیت کلیه و مطلقه را می خواهد لا تشتتر هم وضعی هست نمی خواهد از اول نهی تکلیفی از صرف اشتراء بکند آن هم خب باز خود امام هم این حرف را می زند. امام هم می گوید بعد از این که رضایت آمد به قول امام یک ارتباطی به من پیدا می کند رضایت هم آمده لا تشتتر از لا تشتترهای مطلق خارج می شود برضا اهلها؟؟؟ امام می گوید بنابر دو مبنا می توانیم با لا تشتترها جواب بدهیم. مع غض نظر از جواب دوم که می فرمایید لا تشتترها اصلاً معنای آن اشتراء کامل است این جواب خوب است. اما جواب اول تفرقه به مبنا نیاز نیست که بدهد.

س: شراء آن چه جورى مى شود بعداً؟ بايد ببينيد شراء آن مى شود يا نمى شود ديگر.

ج: خب حالا اين؟؟؟ اجوبه‌ى مختلف هم اين جا باشد راه‌هاى اجوبه‌ى مختلف اين جا باشد.

س: حالا قبول داريد تفاوت دارد بيانات طبق و امام و غير امام؟ به هر حال نهايتاً قبول داريد بين امام و غير

امام نحوه‌ى جواب متفاوت است. چون بايد شراء اين بشود ديگر.

س: شراء اين نه بيع آن. بيع از فضولى؟؟؟ شراء كه اصيل است. مى‌گويد تو يك مشتري كه اصيل هستى.

مى‌گويد از فضول كه مى‌خواهى بخري كه اصيل نيست الا برضا مالك؟؟؟ برضاى اصيل. برضاى اصيل هم

هست. چه به مبنای امام و چه به؟؟؟ مگر اين كه بگويد بابا به معناى الصاق من اول الامر هست غير امام هم

نمى‌تواند اين را تصحيح بکند. غير امام هم رضايت لاحق است. ملصقاً قبل الامر نبوده.

ج: نه آن كه مى‌خواستيم طبق نظر قوم مى‌خواستيم امام فرق بکند اين را كه مى‌خواستيم بگوئيم ...

س: اين حاج آقا توى جاده خاكي زدن هست.

ج: نه. جاده خاكي نيست. ببينيد مى‌خواستيم بگوئيم كه وقتى كه الان غير اهل الارض آمدند فروختند فضول

فروخته. وقتى كه آن اهل الارض آمدند رضايت دادند به عقد آن فضول، به بيع آن فضول. آن مى‌شود چي؟ آن

مى‌شود بيع به رضاى آنها. پس بنا بر اين در مقام بقاء اين الان اشتراء ...

س: اگر گفت الا بيعكم من را حساب كن. اگر اين جورى گفت. اگر گفت لا تشترها الا ببيع عن رضاى مالك،

درست بود روايت. همه‌ى حرف اين است نگفت الا بيعى كه صدر من المالك عن رضا. گفت الا برضا اهلها.

بيع را اگر مى‌گفت قبول مى‌کرديد شما.

ج: نه.

س: مى‌گويد به رضا اهلها.

ج: نه شما مى‌گوئيد نفس رضا كفايت مى‌کند؟

س: بله؟؟؟

ج: مى‌دانم. آن كه ...

س: رضاى به چي؟

س: رضاى به عقد. امام هم

ج: رضاى به چي؟

س: رضاى به عقد

ج: خب رضاى به عقد.

س: استراد هم اصلاً به من ندارد. استراد هم نمی‌خواهم چون نگفته الا بیع ... استثنائی نیست. گفت لا تشترها الا برضا اهلها. آقا برضا اهلها می‌گیرد مبنای غیر امام را هم می‌گیرد. مبنای امام را هم می‌گیرد.

ج: نمی‌گوییم نمی‌گیرد.

س: بیانش ولی فرق دارد.

ج: طبق نظر آن‌ها می‌گوییم که در مقام بقاء می‌شود چی؟ در مقام بقاء می‌شود شراء برضا اهلها. در مقام بقاء و لو این که در حدود شراء فلان نبود. پس بنابراین خود روایت دلالت بر صحت می‌کند. اما اگر این را نگفتیم، گفتیم که این رضایت و این‌ها این نسبت را درست نمی‌کند.

س: برضا اهلها که می‌شود؟ برضا اهلها می‌شود یا نمی‌شود؟

ج: می‌شود.

س: خیلی خب برضا اهلها شد بیع نشد درست است؟ برضا اهلها که شد

ج: اما از راه اسناد که درست نمی‌کنیم.

س: ??? ما تشترها الا بشرائط من المالك که نیست. چند بار گفتیم که خب جواب بدهید دیگر. برضا اهلها گفته، گفته لا تشتری مال الا برضا صاحب آن. این رضای صاحب هست بنابر ??? یا نیست؟ هم می‌گوییم هست شما هم قبول می‌کنید هست دیگر. ??? خب چرا این را اضافه می‌کنید به ??? می‌گوییم بیع از رضا نیست.

ج: حالا از شما سؤال می‌کنیم. می‌گوییم اشتراء جدیدی حادث شد؟ الان دارد می‌خرد؟

س: نه

ج: خب پس آن اشتراء قبلی که آن برضا اهلها نبوده اشتراء جدیدی هم که حادث نشده.

س: الصاق می‌گیرید؟

ج: آن اشترائی که قبل بود برضا اهلها نبود.

س: نه آن نبود به معنای الصادق. برای این صدر من اول الامر، اما ملحقاً چرا هست مبنای امام الان ملحقاً برضا اهلها ??? می‌گوید اشتراء از این من الفضول بعد لحوق الاجازه برضا اهلها. بله امام هم می‌گوید برضا اهلها. امام فقط ???

س: بابا اشتراء آن چی؟

س: اشتراء که از اصیل است. استنادش بخاطر اصیل بودن آن هست. بیع آن مشکل دارد. بیع فضولی هم رضایت آمده.

ج: اگر شما معنا کنید لا تشتتر الا بلحوق رضا اهلها بله. برضا اهلها یعنی بلحوق الرضا من اهلها. اگر این باشد درست می‌شود. اما اگر نه اشتراء جدیدی که نبوده که آن وقت اگر شما بیاپید در این جا بگویید که الا برضا اهلها یعنی رضای به آن بیع؟

س: بله به رضا به آن بیع. کامل است تام است امام هم همین را می‌گوید.

ج: یعنی برضای بیع‌شان؟ یا بیع؟ اگر بگویید برضای بیع‌شان خب باید حرف قوم را بزنیم. اگر بگوییم به رضای به بیع خب حرف امام می‌شود.

س: به نظر امام بیع‌شان نمی‌شود.

س: بیع‌شان نه بیع؟؟؟ من مالک، من مالک می‌گوید الا برضای من مالک بیع‌شان.

ج: بیع‌شان. یعنی بیع مالک‌های واقعی.

س: حاج آقا بر مبنای امام بیع من اصیل نمی‌شود. بیع آن‌ها که هست.

ج: نیست.

س: بیع فضول که هست.

ج: بیع فضول را که نمی‌خواهیم.

س: می‌دانم بیع فضولی را نمی‌خواهیم. بیع اهل می‌خواهیم.

س: رضای من به بیع آن‌ها.

ج: نه. رضای شما ...

س: رضای اهل من؟؟؟ به بیع آن‌ها.

ج: نه آقای عزیز. نه شمای اصیل به بیع ... یعنی شمای مشتری؟

س: نه من بایع. مشتری که اصیل است. من اصیل، بایع هم فضول است. من به بیع بایع فضول رضایت پیدا می‌کنم من اصیل و اهل؟ بله پیدا می‌کنم. پس شامل عقد مستثنای الا می‌شود. تمام شد مبنای امام هم درست است.

ج: بله این هم یک بیان است که شما بیاپید این جوری بگویید که معنای این روایت است که اگر رضای اهل ملحق شد به آن بیع، این درست است. رضای آن اهل ملحق شد به بیع آن فضول، آن وقت لا تشتتر الا به او.

خب این در مقام بقاء چه جور مشتری برضای اهل؟

س: اگر درست نکنید آن مبنا را چه جوری؟؟؟

ج: در مقام بقاء اشتراء برضای اهل چه جور شد؟

س: حاج آقا بنابر آن مبنا بیع اهل نیست در بقاء. بنابر مبنای امام این در ناحیه‌ی بقاء بعد از اجازه بیع ناشی شده‌ی از اهل نیست نه رضایت از اهل نیست. امام نمی‌گوید رضایت منتفی است. امام می‌گوید بعد از اجازه هنوز هم بیع تو نمی‌شود. اگر روایت بود الا بیع الاصل، امام نمی‌توانست تصحیح به روایت بکند اما روایت دلالت بر رضا الاصل. رضا الاصل در مقام بقاء هست. اشتراء اصیل به همراه رضایت اصیلی که فضول آمده از جانب او فروخته هست اما بیع اصیل نیست. اما رضایت اصیل به بیع فضول هست. دیگر کفانا.

ج: خب علی ای حال حالا استدلال به این روایت هم برای بطلان تمام نیست حالا و لو به بعض چیزها. روایت دیگر که آخرین روایتی است که به آن استدلال شده که این مسئله تمام می‌شود دیگر با این روایت، روایت توقیع شریف هست که در احتجاج «عن محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری أنه كتب الى صاحب الزمان عليه السلام أن بعض اصحابنا له ضيع جديدة» که قبلاً این روایت را خواندیم که ...
س: قبلی هم قبلاً خوانده بودیم.

ج: بله

که حالا می‌خواهم این را بگویم که همه‌اش را لازم نیست که بخوانم. که خلاصه یک مزرعه‌ای داشته، کنار آن یک مزرعه‌ی دیگری بوده که آن مزرعه به سلطان است و عمال سلطان آن‌جا چیز هستند و خیلی وقت‌ها تعدی می‌کردند به مزرعه‌ی این یا زمین این. می‌گوید آقا من اگر را بخرم این‌ها از این‌جا بروند من راحت می‌شوم. منتها بعضی‌ها می‌گویند که این زمین مثلاً غصب شده یا مال فلان بعضی این‌جوری می‌گویند من می‌خواهم از شما بپرسم به من اجازه می‌دهید من این زمین را بخرم؟ که از شرّ این‌ها من دیگر راحت بشوم؟ و هی این‌ها تجاوز می‌کنند به زمین من و به مزرعه‌ی من و زراعت من؟

حضرت فرمودند طبق این نقل که این‌جا هست. «الضَّيْعَةُ لَا يَجُوزُ ابْتِیَاعُهَا إِلَّا مِنْ مَالِكِهَا أَوْ بِأَمْرِ أَوْ رِضَى مِنْهُ» خب لا يجوز ابتیاعها الا من مالکها یا به امر مالک یا رضاً منه. حضرت می‌فرمایند که جایز نیست یعنی نافذ نیست این ابتیاع، اگر به معنای ارشادی بگیریم. نافذ نیست این ابتیاع مگر از مالک آن بخری یا به امر مالک آن باشد یا رضای او باشد. پس بنابراین در جایی که هیچ‌کدام از این‌ها نباید آن بیع نافذ نیست. به درد نمی‌خورد. و در فضولی که نه از مالک خریده و نه به امر مالک بوده و نه رضای مالک بوده پس این معامله باطل است. بیع دیگری هم که محقق نشده آن بیعی که واقع شده که به این‌ها نبوده. بیع دیگری هم که محقق نشده.

خب از این روایت هم جواب داده شده به وجوهی. یک وجه آن این است که این او رضاً منه، در مقابل او بأمره است. این مقابله قرینه است بر این که مقصود از رضاً منه رضای متأخر است. و الا تکرار لازم می‌آید. من مالکها او بأمره، خودش امر بکند یعنی راضی هست این‌ها دیگر، همه‌ی این‌ها فرقی نمی‌کند حالا امر بکند راضی هست فلان.

پس او رضاً منه که بعد حضرت می‌فرمایند برای این که تکرار لازم نیاید در مقابل عمد که از قبل بوده این یعنی متأخّر. این ابتیاه درست نیست مگر از مالک باشد یا از خود مالک باشد یا اگر از خود مالک نیست به امر مالک باشد یا اگر از خودش باز نیست رضای او باشد. پس بنابراین دلالت نمی‌کند این روایت به ... بلکه برعکس دلالت می‌کند که دلالت می‌کند بر ... باید شما این روایت را جزو روایات دالّی بر صحت بعد بحوق الاجازة بگیرید. این جوابی است که محقق خوئی رضوان الله علیه از استدلال به این روایت دادند.

«مضافاً الى أنّ جعل الرضى فى الرواية مقابلاً للامر أو به امره، يكشف عن أنّ الاجازة كافيةٌ فى صحّة البيع إذ عرفت أنّ المراد بالرضى هو الرضى المبرز لا مجرد الرضى النفسانى» چون بحث قبل که داشتیم نفس رضا کفایت می‌کند یا نه؟ در آن جا ایشان فرمود. «فلو أُريد بالرضى فى الرواية الرضى السابق أو المقارن (یا أو المقارن) لكان ذكره مستدرکاً» این رضا که رضای درونی نیست. رضای مبرز است. رضای مبرز می‌شود همان امر. «لكفاية الامر و كونه مغنياً عن ذكر الرضى ثانياً فلا بدّ أن يراد به الرضى المتأخّر أعنى الاجازة» این یک جواب.

خب این البته مبنی هست بر این که ما بگوییم از این رضی منه، رضای درونی نیست. رضای اظهار شده است. س: یعنی حتی این مبنا را هم بگیریم حاج آقا آن وقت ذکر امر منه ظاهر می‌شود. و ذکر ... چون وقتی هم که من رضایت درونی داشته باشم و لو بگوییم رضای مبرز نباشد فقط درونی هست در حالت امر است دیگر. امر را چرا گفت حضرت؟ می‌گفت الا من مالکها أو رضا منه.؟؟

ج: بله. بامر منه یعنی توکیل کرده باشد ممکن است که معنا این باشد بامر منه یعنی خودش از مالک خریده. یا بامر او باشد که به کسی گفته بفروش که همان می‌شود توکیل. او رضاً منه، و لو شما رضای مبرز بگیرید. ولی غیر از توکیل است.

س: چرا؟

ج: غیر از این است. راضی هست و لو گفته حاضر عیبی ندارد. کسی بفروشد. ولی به کسی هم وکالت نمی‌دهم. نمی‌شود این جوری گفت؟

من به کسی نمی‌گویم بفروش، به کسی هم وکالت نمی‌دهم که حق الوکالة بخواهد از من بگیرد ولی من راضی هستم.

س: چون بامر منه دیگر صدق نمی‌کند؟

ج: بامر منه نیست. بامر منه یعنی وکیلش می‌کند.

س: الان بر فرض رضای مبرز می‌گیرید؟

ج: بله می‌گوییم حتی علی قول برضای مبرز که می‌فرماید. ولی این قرینه نمی‌شود بر این که این رضای متأخّر است.

س: اعم است.

ج: اعم است.

این رضای متأخر است نمی فرماید. خب باید راضی باشد. خب لا یجوز ابتیاعها ...

س: یعنی می خواهد بگوید شاید مقارن هم حتی مراد نیست.

ج: بله یعنی باید ما این ها را حل بکنیم فقط به این مقدار نمی توانیم بسنده بکنیم. و این مقابله هم دلیل نمی شود که این حتماً رضای متأخر عن البیع هست. و اجازه ی متأخر عن البیع هست. که بگوییم که اصلاً مورد روایت دلالت بر صحت می کند در آن فرد.

حالا این روایت را خوب است که بحث آن را تمام نکنیم برای این که بحث دارد و شاید حق آن ادا نشود. ان شاء الله تتمه برای جلسه ی بعد.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.

پایان.